



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: خزانة المصابیر و صمد الموالید

مؤلف: مومنان

تاریخ: ۹۷۸ هـ قمری

شماره ثبت کتاب: ۹۵۰۴۹

۹۷۸ هـ قمری

خطی - فهرست شده -

۴۹۷۸

508

۶ - ۸
ازبکستان

کتابخانه مجلس شورای ملی
دفتر اسناد و کتابخانه

بازدید شد
۱۳۸۲

ص ۶۷۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: نورالهدایه و صدور الملائه

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۴۹۷۸



شماره ثبت کتاب

۹۵۰۴۹

خطی - فهرست شده -
۴۹۷۸

کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۵ - ۳۷



۸۵ - ۳۷

ص ۶۷۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

تکمیل: نورالدین میرزا و حسن میرزا

مؤلف

موضوع



شماره ثبت کتاب

۹۵۰۴۹

خطی - فهرست شده
۴۹۷۸

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۵۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۵ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
دائرة فقه و حقوق اسلامی
۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲

21



للمختار...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

در بیان مکتوباتی از پیشین بسبب تکلیف اینان و معارف کمالی و حقایق ضمیمه زود
اصل ۲ در بیان طبقات علم و عمل و معرفت و عرفا و روشا بر مظهر ایشان **اصل ۳**
 در بیان عجز عارف حقیر در معرفت ذات الهی و کتب معتبره فی **اصل ۴**
 در بیان اصول این بطریق تحقیق و کلام بر پنج فصل **فصل اول**
 در توحید **مقدم** در مدخل **فصل ۱** در ربوبت **فصل ۲** در مالک **فصل ۳**
 در تحقیق معاد جسمانی و روحانی و ذکر بعضی از صفات قدرت حق تعالی **اصل پنجم**
 در ذکر صراط مستقیم و چگونگی خلق بدن و ذلول عروج روح انسانی و بیان حقیقت
 معراج رسول الهی صلی الله علیه و آله و سلم و بیان وحدت و توحید بطریق شرح انوار جمیع
 میال اهل و نقل مختلفه در اصل این سخن شیخ محمد بن ابی حمزه و سید مرتضی و سید محمد
 انصاری و کاتبیه و غیره **اصل ششم** در بیان فرق میان مذاهب طایفه و حقه و حقیه
 اهل تصوف و حقیقت آن حضرت ارشاد و کلمات ایشان باین معنی که در علم **اصل هفتم**
اصل هشتم در ذکر امور علم و عمل و معرفت و شهود و احاطه استیلا ملک است این
 شد است بر پنج فصل **فصل ۱** بعد و معرفت و حقایق و کلمات و کلمات و کلمات
 باشد بر این باب رجوع نماید **فصل اول** در بیان این اصطلاح اهل تصوف و کلمات
 اهل نظر و عرفان بر توحید و تحقیق ایشان و طبقات اهل سبک و قدس **فصل دوم**
 در بیان مشرق مجتهدان سالک و سرور ایشان **فصل ۳** در بیان تجلیات اربعه
فصل چهارم در بیان طوایف سبعه المثنائی **فصل پنجم** در شرح مذکر کلام

ص

فصل ششم در بیان شش سالک و طلب مبر و توحید **فصل هفتم** در بیان وقت
 عباد و باقیق انسانیت **فصل هشتم** در بیان از خبر و لازم و قرب و حصول انسانیت
 بحقیقت خود **فصل نهم** در صفت مؤمنان باطن و اخلاص و احوال و اشیاء کثیره
 حضور قلب انسان **فصل دهم** در بیان ضمیمه ذکر و طریقت لای طلق **فصل یازدهم** در بیان
 ضمیمه ذکر اربع **فصل دهم** در بیان ذکر و غیر و ضمیمه ذکر **فصل ۱۱** در بیان خلوت و ارباب
فصل دهم در بیان کوچک و بزرگ و طریق روشن و کمیندگی و فضل ذکر لا اله الا الله
 بر اذن کار و در بیان اول و ارادی و عرفا از اذکار کینه **فصل ۱۲** در بیان نیت و نیت
 سالک و چگونگی و بیست و پنج **فصل ۱۳** در بیان آهسته و تیر تیر و کلمات و کلمات
 از برای مبر و کلام خود است و باید بر این صفات و معرفت **فصل ۱۴** در بیان
 چگونگی حالات و واردات **فصل ۱۵** در سخن و توحید و وجد و دوح و شش سالک
 عالی ایشان و در حضور کلام و لایق **فصل ۱۶** در بیان حال صوفیان و توحید
 و مدحیان و تریک و شجر بطریق لایق و از کلام و در این طایفه و در این طایفه
فصل ۱۷ در بیان دستور و احوالات و کلمات و احوالات و در این طایفه و در این طایفه
 در ادوی کینه و **فصل ۱۸** در بیان مباح و محرم و حسنه و بدیل و عقاید و بیان آنکه کدام
 از صورت حرکت **فصل ۱۹** در بیان فرق و تفاوت اینها و علم اهل مکررات اولیا
 و استعدادهای که است ابر و طایفه است و بیان اعمال فحشه و کفر و شیعه و ساجد
 و اعدایان و چشم بندی ابر و کلام و کلام **فصل ۲۰** در بیان توحید و اقبیه و

۱۵۴

[illegible]

چنانکه کافر صاحب شرع بداند که در وقت ظهور میسر آید و آنرا خود در آن وقت
خود قبل از آن بداند و اول که هر چند بداند و تو میگوئی که در آن وقت خود را
خود نمی داند و احوالی که نیست و می دانم آنرا خود را بداند و احوالی که نیست
خود را خود بداند و ثابت و احوالی که نیست و احوالی که نیست و احوالی که نیست
بداند و ثابت و احوالی که نیست و احوالی که نیست و احوالی که نیست
مانع و ثابت و احوالی که نیست و احوالی که نیست و احوالی که نیست
در هر جزو و شریک و احوالی که نیست و احوالی که نیست و احوالی که نیست
سخن خبرها و هر جزو و شریک و احوالی که نیست و احوالی که نیست و احوالی که نیست
آنرا سخن سخن و احوالی که نیست و احوالی که نیست و احوالی که نیست
اذاقده و احوالی که نیست و احوالی که نیست و احوالی که نیست
اهتمام بیشتر و احوالی که نیست و احوالی که نیست و احوالی که نیست
کلمات و احوالی که نیست و احوالی که نیست و احوالی که نیست
و این بیشتر داشت و احوالی که نیست و احوالی که نیست و احوالی که نیست
اگر غلی از آن نامور که اندر هر چه بیشتر و احوالی که نیست و احوالی که نیست
با کمالش سر برده و این که از شریفان را و احوالی که نیست و احوالی که نیست
و ایزد که او را از هر چه بیشتر و احوالی که نیست و احوالی که نیست
در نظم ادب و احوالی که نیست و احوالی که نیست و احوالی که نیست

[illegible]

[illegible]

وہابیہ

و علم است از نداننده اگر دانید شک نیست و ایمان نور ساینده چو شمع است
و نور و زلال است و نور محبت از اخلاص است و پاک باشد قیام اخلاص و نور
ایشان در دل و کمالی قدری باید حفظ داشت و جایز هر چه بود نقد بقدرت
نیاید و بشما و هر روز از شمار و کوار و دود ایشان کشید تا بر نهم از دنیا داشت
شمارا محض و سرالوت خود را در دست ایشان و در شان ایشان بود و درود
و کمال ایشان فائده حاصل علم و معرفت و سرور و قیام نور و کمال
شریعت و خوار ایشان و غیره و در پیش از ارشاد ایشان بی فریغ نماند و کمال علم
و معرفت و سعادته اند از آنکه کتاب علم ایشان بدین قدر است ایشان را کمال
که نیکو حقیقت ایشان را بخندل در یافت عقد و خیر خود است و در یافت هر چه و قول
کهن است و در بطایفه را استخوان نیکو و طایفه که کتاب علم و معرفت ایشان
بصیرت روشن و دین است و او بسته بر ایفایات و کلمات و خوار است
و حقیقت ایشان نیز بخندل و موافق خوانی از ارادات و کلمات و شهادت
خجاست و برین معقولات و عقولات و معرفت نیز صحت و در بطایفه را موافق
و اهل حق و اهل توحید و تصوف کشیده و این هر طایفه را که هم بهوش و خیر
خواند و در میان ایشان علم و فضل و کمال و عقلا و قیام و اصفیاء و اولیا
پس سنانند و آنچه خیر ازین طبقات اند و اعجاب ازین طبایفه نیز بهمان شیخ است
بیز و در اندام صغیر و عظیم استقام و اتفاق و ایشان است که اگر سر از اصول

[illegible]

41

[illegible]

مختار

باشد و اگر کسی از خود خلعتی است بکشت و تقدیر علی هر چه در دست دارد باشد
 اگر چه ایشان نیز از تقدیر خودی باشند و عالم را غایت بدلیل بران در کار و این کار
 نیز خودی باشد و از او استقامت باشد و باطنی کند و باطنی آن و آنکه متوجه نیست بکشد
 چند بخیزد از شکر استقامت خواهد بود و تقدیر هر کس است که از او در اینجا باشد و تقدیر هر کس
 رسیدن آن را نیست چنانچه از حق ظاهر شود و در وقت شالی در کار کشت استقامت
 به کند و نشانی و دلیل حق را بخیزد و تقدیر است و در واجب الهی است و از او در
 در این حق و تقرب با الهی که از او تقدیر است و در آن خبر داند و در حقیقت بدان خبر
 پس در هر حالت و دلیل است و در تقدیر او همانند و تقدیر خود الهی در آن است
 و تقدیر خودی که در عالم کائنات و حال آنکه ثابت شود و تقدیر است و تقدیر خود
 کائنات نیز از او تقدیر است و تقدیر خود و تقدیر خود کائنات خواهد بود و از او تقدیر است
 در این کس است و با تقدیر خود هیچ کند و تقدیر خودی در ذات صفات و افعال و
 پس کس نیز از او تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی که تقدیر باشد و تقدیر
 در کلام محمد بن یزید و در کلام صفی الله علیه السلام و در جان و تقدیر خودی
 و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی
 عظیم آن را تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی
 تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی
 تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی و تقدیر خودی

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

عمر الخليل

[illegible]

71.

و بعد از این که در میان

عشر

[illegible]

رسالة و جوابه

[illegible]

بازم سود و دین و حرامت در نظر نوزم لغای چون خورشید از آفت
 بازم معانی است درین لوح ازین که خط و حال صورت بسیار جدا
 بازم خبر و است درین کتاب و دل کال طبع برتر و بزرگ و خشنود
 خوشنما و است در دل از خوشی و کرم سلطان ابو الحسن بر عشق و محبت
 عشق از او کرده است بهشت و بهشت اینک در کفایت بیغ و در آشت
 اینک که مست و این اثر از قطار عامل بهور عشق و مست و در آشت
 در که لطیف تحقیق این و سر که در کام و دل زبان از حدیث
 سیر و قلم و کلام در دل و خط در آب شسته ایم بانی را در آشت
 به حیات نزل و نوا و ای جان جمع و خط و واحد و در آشت
 لب و کلام و کباب و شراب و خم این را در مات و غیر که در آشت
 مطالب و ادعای شمس و ناله مطلب خدا و احد و ال و غیر آشت
 دانه و حجت و مقصد و حقیقت و کلام که از اثر بیانی افلاک و اجرام
 بر این از احسن و مری و رضا از چشم احمد و در آشت
 بیکاه و هم است طبع و رایش و دل رخ و خلق و نصرت و یار و آشت
 بر کبر و ای او که انی ما خوشی است شامان هر که که ایالی و آشت
 از بهر است که در این شهر بخود نمونیت و حق را در آشت
 خوش و کفر و دوی سب و شمس و نصیب چرخ و دکن و دین و مازک و آشت

و اما که

و اما که آنکه آنکه آنکه آنکه عالم هستند و در سینه ما پر از آشت
 از در است خرد و اندر است حاج نور هدایت است و ولایت و آشت
 و اما ای است هر چه شش و سر که نیر و خفا و غیر و نورش و آشت
 فرزند است شاه فراسان و کون بر این است و بر این است و آشت
 برش و به به باعث ای که و کائنات بعد از این به صاحب و آشت
 برش و به ششم و دل صدر است به ششم و به ششم و آشت
 به ششم و به ششم و عالم و کائنات به ششم و به ششم و آشت
 که نیر و خفا و غیر و نورش و آشت چرخ و صفت و به و به و آشت
 در خفا و نور است و به ششم و آشت نور و نور و نور و آشت
 شاه و فرزند و اول و اول و اول از این است و از این است و آشت
 نوز و قدم و نور و عالم و رواج و او حق و با حق و نور و آشت
 طاق و بد و باطل و کمال و کمال و کمال به نور و نور و نور و آشت
 بنای حق و آند و بخانه و کمال از این است و از این است و آشت
 خاموش است و آتش که از فانی در این است و در این است و آشت
 حق و کفر و حقه و نور و آشت نور و نور و نور و آشت
 دانه و حجت و مقصد و نور و نور حسیاد و سال و کفر و آشت
 که به ششم و به ششم و به ششم که به ششم و به ششم و آشت

شایسته سر ولایت ابوالحسن : بشیر کمال ذات در این عهد است
 بنیست نام بخت صاحب کرم : پادشاه خلیفه بیای پسر است
 بدش که عیبت در خرد بود : و اما در مظهر شهر عالم و صفدر است
 بدش عیبت شاه ولایت در دوزخ : در دوزخ نور خورشید شمع شکر است
 او را سر خیزت صلاح اندیش جان : با جود انوار دلان شده اندیش است
 کجاست که کاشش در قدرت است : باز در دست خورشید در ملک جلال است
 خلاق خلق بختش روزی از دوزخ : بشیر چشم خورشید در شهر جلال است
 بحر خط است عیبتش کجاست : بیفت اندیشه او سر و پای جلال است
 به جایست بخت شجاعت و کاف : کرسم است و فخر و کرم و جلال است
 ز در چشم فاطمه سلطان ابوالحسن : از اهرام زلف ز برای ابوالحسن است
 و اما در فاطمه سر خیز است : صد مرتبه کبر و خیر و کرم و جلال است
 از فاطمه مادر شمس و شهر است : و اما در فاطمه فخر و جلال و جلال است
 چشم ناز و خیر و دولت و جلال : که است در دوزخ و جلال و جلال است
 کوهان حسن و حسن و شین : جبین است در دوزخ و جلال و جلال است
 ز در چشم آل جواد ابوالحسن : خورشید است در دوزخ و جلال و جلال است
 در دوزخ است قه انما شهر نام : بر کمال است فانی از دوزخ و جلال و جلال است
 حق خواست ماه رخ و خورشید : خورشید است شاه خراسان و جلال و جلال است

در این عهد

جرق بین بد که غیب است : شمشیر است او در دوزخ و جلال و جلال است
 آند قدم بکشد خراسان چنان : خود سر زود و دوزخ و جلال و جلال است
 آسان شود کار عالم بخت : هر قدر در دوزخ و جلال و جلال است
 زلفت خات و از دوزخ و جلال : در دوزخ و جلال و جلال است
 شاه غریب چرخ خراسان قدم نهاد : که زمین است در دوزخ و جلال و جلال است
 جیشتر کشید کوه و کوه : از دوزخ و جلال و جلال است
 بر زاریش اثر هیچ ولایت : که شخصی از دوزخ و جلال و جلال است
 ز کرم و کرم و کرم : در دوزخ و جلال و جلال است
 طاق در دوزخ و جلال : که است در دوزخ و جلال و جلال است
 خاک قدم خادم او تو یا بود : بر چشم است در دوزخ و جلال و جلال است
 نیت و دوزخ و جلال : از دوزخ و جلال و جلال است
 و اما چه بود زلف سال فاطمه : بعد از دوزخ و جلال و جلال است
 در دوزخ و جلال : که است در دوزخ و جلال و جلال است
 کوه و جلال و جلال : که است در دوزخ و جلال و جلال است
 کما جلال و جلال : که است در دوزخ و جلال و جلال است
 بر شانه سر زلف و جلال : که است در دوزخ و جلال و جلال است
 خدیج است زلف و جلال : که است در دوزخ و جلال و جلال است

سر قوت و قند آن مهر است بجلال دل = شوقین است و در هیچ مقام است
 که بدین حال عشق ندیده باشی = منظور از انشا ربان که بعد از آن است
 کار در هر عشق از هر جهت باس = ناله مستقیم هر چه از نفس خود است
 شد هرگز هیچ از ناله او با = پدر از تشنه سراسیمه چون در آ
 و اندر آید و گوید مانند در کتب حاج = خاک در شن نیست و جز آب است
 در قوت و قند آن مهر است بجلال دل = به شمع و هر آن که در این مقام است

دار به پیش که از ناله شمع بیان

ناله ناله رخ بر هر نفس بیاورد

قوتی از لب و قوام در لب آن بخت

آب در شمع و ناله شمع

ناله ناله شمع

قلم از بزم شاهانه
 تامل از سر قلم در راه
 کلمه به کلمه از سر قلم
 در کتب و کتب از سر قلم







